

فی العاصم
العاصم قندهار
تغریب اعیان
بکن ان کون الراء
فی عبارت این
مؤلف
مجانا

فقد وفات را نتیجه تسویل و سدا قبک ترکمان دانند و اقبک بدکانی برشم ازین ترکمانی یک چشم بود و اولی
لَبَّ عَيْنَهُ سَوَاءٌ مَوْلَعٌ بایقاد نایره ظلم و امتساف و حریص بر تحریک عوهر شر و احجاف مولدا و از رسایق
بخارا و بعد قضا آنکه سالها چون مشکو باطل مهمل بود درین نزدیکی نسیم آریاشی بشام متوطنان خواست پیوست و جرم
انتعاشی بجام آن ناکان رسید بواسطه روایت نفس این ظالم چون کعبه مظلم گشت هر چه الْعَصْبِيَّةُ مِنَ الدِّينِ وَحُبُّ
الْوَطَنِ وَالْإِيمَانِ عَزِيزٌ بِهِ و اصل شریف در شان مسقط رأس و بسا عهد خود چنین مساعی بود بیت فرزند خان
ریش پدر که دست نشانی شجره دست با در کتخت راست گفته اند که تجا نویسته طایفه در تحصیل مطلوب امیدها
و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و با در آن ربع مستظلم باشد و دم بی سعادت که بر آذخا
و سنگها حرمی غالب دارد و خود و دوستان از منافع آن محروم گذارد و ستم نادانی که از نسیم حاصل بد که هر طمع
و فاو گذارد و حقوق بند و توقع حسن مجازات کند بیت زبده اصل چشم بی داشتن بود خاک در دیده آناشتن
در شهر سنده اربع و تسعین و شمانه چو با دقیان و برتیان درآمد و آتش غضب بر افروختند و می زدند و
و میکند و میوخت تا دیناری زد و کین غله بر بقایا متوطنان میدانستند بزجر و شکنجه و قتل و کمال میدند چنانچه هیچ باقی
نگذاشته از معلوم و معروض و ساز و سلب و فی المثل قد سلب من سلبنا هفت سال متوالی آن رباع از سکنان عالی
ماند و کفاف از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قید و حکم فرمود مسعود بیک بن یواج که طالع و قابش
چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم و معالی جرسین روزگار مسطور بخارا و قندهار
رفت و از اطراف متفرقا از اسماالت مرده شرح کرد و مناهل احوال ایشان از شوائب و نواب زمان تصنیف کرد و این امر
و منازل مبارک که صفت این شعر لک یا منازل فی القلوب منازل افضیلت و هدیة منک او ابل بانک تنبیه
امال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف از دور و نزدیک و روز بروز ما و بهر روزی و سب روزی تعاقب کرد و افراد
و راحت از رعیت توزی و مال اندوزی ترا و نمود و الحال هذین تا امروز مراجع ما و آراء التمهیر اربع است و عرض
آن روشنا فرو و کس سخند سر قند بهال مہمون و اختر سعد کمر گشته در مناب غابرات و آب عین الحیوة از حیوان و کترین شہداء
طوائف اہم در آنجا مجتمع و ارباب آن بصنوف تعلمات متمتع زمین از صلوات الفاظ شکر سخنان قد ریز و ہوا معطرش چون
زلف جانان باد صبا جان آویز بیت خوبان سہی قد سرفت کہ بزم یارب کہ خورشید رخ وز بہرہ و شاند غایتش
و ساع کوش و چاک صفتانند سہین بر و فرمان بردار خلق خوشانند چون لب بکشایند زہی که بر بایند چون رخ بنایند
نفر که شان اند و بخارا تا بہست مجمع نما بر طوائف و منبع زلال طایف و منحصر کمال بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت
بوده ارباب سیوف و اقلام بار و عت و طلاق و ربان شوف و جمال بدلاف و لباف بخارا اھو الروض
الذی لورعینہ یجیب عن قلبی بذاک بخارا و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب قبح مشہور

دشمن

تعریف بخارا

دوازدهم

که چون امیر نصر ابن احمد التامانی سقی الله ثریته بر باغ خراسان در آمد صفحت عرصه و زینت رقعده و متفرجات اماکن و شرف
 ساکن را یکوی پسندید و بآب و هوا آنجا مستروح و مستیج شد در صیف و خریف و شایا قامت نرود تا وی درت مختار
 خاطر و زانو نه ما و امر او کا قفس که طالت و کلات فرزد و میان طابع بطرف مستغرق بخارا و عراض فردوس
 آن غالب گشت دست شوق ایران قدیم کریان جا زان آب واد و ساقی محبت بمهر را از دیده می ناب شعر و لؤلؤ
 هوای الاوطان ما نحن نازح و لؤلؤ لعلی الاحباب ما ان معرود در سواد شب شمع صفت در کد از بود و به سمنام
 انغی ربنا شبر صبح با باد صبا درین راز و با خاطر کاتب هم آواز بیت در صبح که کاروان جان میکند و هر باد که بر که
 فغان میکند و کوی که نسیم نه از روضه قدس بر سر سله حور جان می گذرد رسول عاشقان پیش معشوقان همه این شعر مستطاب
 انت و کبلی انبم الصبا فی کم خدی ففغم الوکله و عریضه متمنی مشتاقان همیشه این خطاب
 مؤلفه سرب الفناهل من مخرجنا حله علی المن قد هوبت اظهر کوی رساله الخنین الی الاوطان را از لغات
 خواطر ایشان فر هم آورده بودند و از ابیات فراقی آن مجوران و عد و رباب فروش و مال اکتساب کرده کا بی شعر
 جرباد قالی برکت را در آرزوی اخبار و استخبار موافق آمده بیت اگر نسیم محرکه بدستان قدیم سلام من بر شا
 جواب بازاد ز شوق در جگرم تهیت بشا بروی کار من خسته آب بازاد سوالین شب محنت پیش دیده من بیرون بر و خیز
 ز آفتاب بازاد بر و مجلس ایران فغان بالاسن و ان نوازش خنک و رباب بازاد و ساعتی این ابیات در تکرار اجاب و ترویج از تریب
 نرود مؤلفه فغانز یا بخدا و من حل بالیحی و قل لیل عیندنا ان بود دعا و لیس عشیان الحی و راجع علیک
 لکن خل عینک ننگار غمیه با تغان پیش رود کی شاعر که مودح خاص سلطان بود شفاعت کردند و زراعت نمود تا بانسانه شعر
 مخمرک سلسله عزیمت پادشاه کرد و بران شرط چند هزار دیار زر را منتقل شدند و او آذ آنرا هم در خراسان متکفل
 رود کی این قصیده را بانثا و رسانید بیت به جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی رکت آمو
 وان در شنباه او ریز پایم پریشان آید همی آورده اند که سلطان بی تهمیه اسباب گفت از مجلس نشا و این ابیات
 برشت با پیراهنی کجا چنانچه جا و داران موز و در این خاص را بعد از قطع کیت فرسنگ راه سلطان رسانیدند و سبب
 الفاظ این ابیات معرست از لغت عرب و در عینه شوق و طرب و مین بر سهولت معنی و وضوح مطلب طابع رهنما
 و ملازم افتاد و طار بجناح الشهرة فكانت منقوش علی الحین الزهراء و بیشتر تخمین و تحسیر ارباب عصر معدود
 از باب نقد در حالت تعلیق این ذکر بعضی ایران مجاهد آنرا الهامس و مجارات را اقراح کردند بر حسب الی مؤلفه
 این ابیات هر چند از انبات فصائل آتیات اند در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی نظم شده و چون
 در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثل حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روی
 او که المؤمن حجتی فی الدارین اشاد میکند با تمیذ که تمیز این دو قصیده طبع نقاد و خاطر نقاد خداوندان فضل باشد

القطا

دعد

بفتح ال صمد

نام زینت از شایسته

محبوبان عرب که عاشق

رباب و علی الذمام ترویتن

آن شغول بود چنانچه از وی گفته

حال من بسند ز حال دیگران بود

حال ده ای تبر باشد چو باشی با

و نموده یعنی خواجده سلطان ساجدی است

رحم چون دمد از بهانه

سودی با

چون و همی تفری

غنیه عدا

احوال شمس الدین کرت

بیت لمؤلف	باد مسکت افشان وزان آید	بوی کل پیو بد جان آید بسی	در سپیده دم نسیم مسکت بید
خوشتر از مسکتان آید همی	ز آتش گل ای که خاکش آزه با	آب باروی جهان آید بسی	از برای دست و کوش کجنان
راله مر و ایدسان آید همی	نغمه سازد نای مرغ و سحر با	از نواهی او نوان آید بسی	از بغش و لاله سوی بوستان
کاروان در کاروان آید همی	باد بان و بوی گل خوش می	کشتیم را باد بان آید بسی	از فروغ لاله هر شب وقت شام
بوستان چون آسمان آید همی	وز درخش روشن کاچه	آسمان چون بوستان آید بسی	منغز جان آسوده مسک کرده
بوی لعل و لسان آید همی	چشم شادی مجید یارب کر	یادم آن نامهربان آید بسی	حبیب کیتی غم برین شدن کجا
پیش من دامن کشان آید همی	شمع و شش میوزم و یادش مرا	چون زبان بر زبان آید بسی	صبر چون خوابم گریزد از برم
واسکت ناخوانده دوران آید	گرداناید مبد من زیار	اسکت من باری روان آید بسی	مهر او چون مح و ستور جهان
راحت در روح روان آید همی	اکه باناش که نا جا وید با	نام دشمن بی نشان آید بسی	اکه باد دست کهر بارش
افت در یادگان آید همی	در پناه بخشش و بخشایش	عالمی سپید جوان آید بسی	بخت بیدارش بکام دوستان
کامجوی و کامران آید همی	این سخن گزاردیش خلد را	آب کوثر در روان آید بسی	گر شنیدی رود کی کفشی
بادجوی مولیان آید همی			

مقصود ازین شو کلام هر چند چون حشو لوزنج افتاد است که امر و طلب و ماوراء النهر از نرس
 بهشت دارد بهر و مضمون است از نکبات و پروا مومن از نظریان تهر و در تحت ملک پادشاهزاده قدوس است در باب آن مقید
 او نسیم صبا بی جواز نماند حدش بر رخ غنچه نمی درود و بلبل از نسیم عار تا پیش سودای عشق کل نمی پرو ذکر ملک
 شمس الدین محمد کرت مروی بزرگ تمت صاحب بخت بود و فرعون لواب تو عمل است جامعاً بنین آدینی
 البیان و البنان فایزاً بالفدح المعلق من اللسان و اللسان صاجاً للکتاب و الکتاب ساکناً للجوارح
 المسانید و المراب و فار ساعلی مناکب الجوز المثل المرایک لمؤلفها و اذا اهنتر للندی کان بجراً
 و اذا اهنتر للوغا کان فضلاً و اذا الارض اظلت کان همماً و اذا الارض اظلت کان بلاء ش کرت
 در عهد سلاطین غور و در عهد امیر سمنان لاران محدود بود با حطی محمد و دو چشمی نامحدود و انما به قرابت است با سلطان شهاب
 الدین که سر بخت را با سلطان محمد خوارزمشاه فروغی آورد و در مستجاب جلوس مسکوقا آن چون میان او و اولاد جغانای
 اسباب منافرت متوار شد و سکول منادات متعاقب یا سون مسکو که به صلبی جغانای بود بر غزم مقابلت مجتهد
 گشت مسکوقا آن شکری را بفرستاد که قراع جکت را سماع چکت پذیرا شد و حدید را حریر و فولاد و شمشیر و پیش
 راله بیگان غنچه کرد و دیده را سپهر ساخته و سر پیش منغز چون زکس با فسر است شعور و لله جیش کالجضم عفتله علی
 رفیقاً لا و اما عنی العریفة پیش را که دشمن شام خورد بر ایشان خون شام چاشت شوند بعد از ابراق دما و از حق اردو
 یا سون مسکورا و تکیه کرد پیش با نوز ساد و در ایحال ملک شمس الدین محمد کرت جموس بود عرصه ملک مسکوقا آن را از زود حام

خصوم خالی یافت بندگی حضرت شافت یرلیمی که در عهد پادشاه کبیری سنان چکنیرخان نهاد یافته بود بشرف عرض رسانیده فرامود
 که در مفتوح خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب چکنیرخان آردغ میمون اورا از سر خلاص کویح داده ایم و سر بر استن
 مطاوعت نهاده و خیار شمر و خوراکه سنان اسم جنس آنت ما را دانسته اگر فاقان مقرر فرماید تا از کی شرایط نیکت به
 رعایت پیوند مکتوفان در شمال او محال شد شامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام مهضار ایریغ و با آنکه سر شیر داده و
 و نیز در چند قصبات دیگر از آن نواحی دیان مصاف فرمود با سیور غامیسی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بدلاقت لسان
 و عذوبت بیان چیت شامی و خوب خصالتی دل اورا صد کرد و ببنده عیانت در باره خود قید امیر ارغون تا کنار آب سبیل
 مطاعه در نظر استقام او کرد و در برقیها و مقلانه فرمود بدین موجب ذکر او با وج استهوار و ذروه اقدار رسید و ضبط امور ملک
 و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بجن تسبول و ارتقاء فاقانی مقرون شد و اطراف کیانات و قصدار استلم کرده و تارفت
 دلی راهباز از قطع امن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضائل و تشییرات شجاعت و سخاوت مساعی
 جمیل نمود و اشعاره که تیاج طبع او بود در اطراف با ذیال ریح در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار
 هلاکو خان بر اگر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسبب از اسباب قضیت رب الارباب متمر و مستوحش شد و در شهر
 شان و خمین و شاه لکری را نامزد دروغ داده عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده تا
 پوست اعضا شمس الدین را بگناه کرده بخدمت فرستد چون از مضمون احکام و تجمیر عسکر خبر یافت این بیت را به تیری
 نوشته پیش پای تخت ایلیان فرستاد بیت که هیچ عمان بسوی کابل تا بم یا قو تغور از تغرب ستانم بعد از آن در حدود
 سیتان آن شکر عمان مبارزت کشاده کرده و سپید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجاهد بجا دل به دل شد
 عاقبت تغور هلاک کردند و معاطی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم فتد و چون برین حال متلی بر آمد
 باز در مغز شلین از حد و هراته با شکر ایلیانی مناجرت و مطاردت نمود بعد ما که رسل ترسل کردند و بعاطفت پادشاه
 دولتیار هتظار یافتایل مطیع گشت و بنظر سیور غامیسی طوطا آمد و خدمات مشهور و معانات ما ثور در بندگی حضرت
 بکرات تقدیم نمود و در جنگ بر که در حدود در بند با کوه ملازم رکاب فلک فرسای و ایلیان شامت و بیادری او معلوم
 گشت و بر سریر دولت از خلاص و دلآوری او سخن رانند و حکایت کردند که چون ملک سیتان را بقتل آورد و به بندگی
 هلاکو خان سپست از وی بازخواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیاده نیمروز را بقتل آوردی و روز جوانی را بر وی شب خوش
 کردی بی تقصیر و تلجج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن این سوال از بنده خود نه از و کند نعم الناصر الجواب
 الخاضی این جواب که جواب جاری بود و فنون ایجاز و انجاز عاوی علی الفور ایلیان را خوش آمد و عاطفت فیها
 مبذول داشت چون نوبت عافیت با آبا فاقان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بمثل لا ینک
 ما حین التیب و ما غابا غیث تمثیل نمود این دو بیت از سر نیکت غنی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت

دلی نون

احوال ملک شمس الدین کرت

بسوی خسرو ترکان چین که میگوید که نیروز و طنگاه پورده نیست که از مهمات شمشیر و کمر کاوشش بنیز غار از سیاب ویراست
صاحب دیوان برای تسلان جانب استمالت خاطر او این مکتوب که آب لطافت ازان ترشح است و میان فضائل بدن
ترشح بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت تویی که همچو ملک سرسبز همه جانی مشتقی که ز هجرت برید
بر دل من بگذان رسد هم انسی جانی ز زای روشن بار یکت بین تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه بر خوانی
ز باد پای برانگیزی آتش غمت باب حرم عجاری که نیست نشانی چون عادت سپهر بی مهر و روز کار جانشین است
که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جازا آسان آسان برسیا در پس هر حلیت واجهتا و که آباء آدم
کنند زیادتی ریخ و غماست و در اختیار آرزو و امنیت بر چه تو سل جویند ماده حرمان و نقطاع تعویذ الخلاف
فَلَوْ كُنْهْنَا لَذِيذًا وَفَاقَهَا حَصْلُ الْوَفَاقِ الْأَلْبَتُّ الْوَصَالُ بَعُودُ يَوْمًا فَاحْصِيهِ بِمَا فَعَلَ الْفِرَاقُ
مصدق این دعوی است که سالهاست تا کوش جان و جان کوش با دانه جو و مخدوم ملک اسلام شهر بار ایران خسرو برود
بجو شمس الحق و الدین که روزگار او امر و نوایی او در ارام باد و جریان افلاک موافق مرام مشفق و مرفوح گشته و بن گشته
محمد ابن محمد الجوی جوایسته تا بصره چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام بر آید و روز کار یکت کام فریادش
هند از غیب تا خیری روی نمود که موجب خیرت با و سبب حیرت دل بطیافت شد و جان و درازا فاقه الحریص
مخدوم مثل معلوم است ازان سعادت باز ماند بیت فرشته است بر این نام لاجور داند و که پیش آرزوی عاشقان
گشود یوار در این چند روز قصا و و فرزند زاده محمد ازان جانب رسیدند و اجازت سازه جانب همیون و حضرت همیون
رسانیدند خاصیت نفس مسیح و است که بدان مرده دل مرده زنده شد در باب احترام و اجاب از حضرت علیا شمه بر مسلم
نشی گشته بود از راه جبارت و کساختی همین قدر می نویسد که راه تجت و تو هم مسدود نماید و غم این حضرت جو
خاور مکتوب در جواب صاحبی صادر کرد و چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن میگوشتند که هیچ آفریده بجای
دل زسد و براندیشد که دل بر آن نماند و باشد تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منجیست و کوشش کوشش
نافع و مبرح نه سالها بود تا بناز و روز و استمداد هم و در یوزه خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکریم مبارک
الرای و القدم شمس الدوله و الدین زید قدره بنید و عثمان نو و کهن باز گوید اما بیت با دشمن من جو دوست بسیار
با دوست نشاید در کم باشد پر هیز ازان عسل که باز بر محبت بگریز ازان کس که بر ما نیست از عنفوان ایام بسیار
و ریغان احوام و سنات و شایخ شاد و محبت و اسالیب مودت بین الجابین مکتوب و بیان یکاکی هر صومس و از نومس یکا
مصون بوده و روی بقبله حق آورده و ازان جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث می کرد و داعی تار و کفار و فجار
می شود مصرع از تو نپندم که چنین سپندی اما از راه عقول سلیمه نه بر مقتضی شرع مظهر نبوی و احادیث و اجاب
مصطفوی بیت آن به که خردمند کناری کیرد یا گوشه قلعه حصاری کیرد می میجو رد لب تان می بسد تا عالم

اشته قواری گیرد در این چند روز بفرزند محمد می رسد آنچه صواب باشد تا تمام رساند انشاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین
 باین کل عقل و شجاعت و شمایل و شہامت تناول خمر الاعمجم را مستعرض شدی و او را بسیار دو بینی است در مع ویر
 آن بر شراب اعجاب را این آیات اثبات کرده از قبیل صنعت تخمین مستحبت بیت میخواره اگر غنی بود عورت شود و غریب
 اش جهان پراز شور شود و در حق لعل ازان زمر دریزم تا دیده افغی غمگور شود هر که که من از سبزه طربناک شوم شایسته
 سبز حنک افلاک شوم با سبزه خطن سبز خورم در سبزه ران پیش که بچو سبزه در خاک شوم در این حال تاروی دعوی
 بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاپان از سبزه سیاه روی سیر کردند این دو بینی نشاید
 کرد بیت با سرخ کل آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زو بسیار رخ زرد کن بسبزی از ارق مرغ
 و در چند سیه سپید شد لیل نمبار چون در میان او دولت ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مبارزت بر مکان
 مبارزت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بینی پیش او فرساده بیت غوری بچو بکین کابل برخواست با هم چو منی
 سخن بخوابد آراست تو شمسی و من ضیاء و داند هم کس کاوردن شمس بر فلک بحر ضیاء فاجابه الملک شمس الدین
 رد علیه بیت ای چرخ از خویش که کن چپ و راست با هم چو منی خصومت بهره چو منی شمس و تو ضیاء و داند هم کس
 که شمس بود هر چه در افق ضیاء بعد ازان به بندگی آبا قاجان پیوست و متی ملازم درگاه دریا مقدر و اتان
 آسمان نثار بود چون بیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت در مثال مثال خانی تو فرمود تا از این غار غرور
 بسیاری سرور پیوست ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالت از عراض و سیغذ اقلیم سبعة امروز بلا و معرو
 شامات است که بعد از شصت و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات و از کی النجیان
 ما هبَّت الرِّياحُ عَلَی الْأَشْجارِ الْمَمَّاءِ لَدائِ وَ نَعْنی عَلَی الرِّياضِ طُورِ مُغَرِّداتِ بِرِجاوَةِ جِدِّ وَ جِهادِ دَرْدینِ
 پرور می حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق و م اند و حکم ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم
 و ان لهم الجنة بقايلوزانی سبیل الله فبقولون و یقتلون و انفس کینین و سیدیه نوع و سبیل
 ساخته و تخم محبت و دلاء و لا یطیع الکافرین و المنافقین در زمین صفاء طوبی فاشده و از شجره طیب ایمان شمره
 ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقطاف کرده و بر مطاف
 لا یسئوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم
 فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدون ^{در بعضی} بوده مال و جازا برای موت انصار دین و کوشمال عصا
 سمر دین و فرق فرق حرا از بل لعمیر الله انجیث من الطیب المخلوطین الخیب رمرض ضیاع و زهوق آوردن سستی مرضی
 داند و محافظت حوزه اسلام و حمایت حومه ایما را باشارت تعاونوا علی البر و التقوی کردن جسمی مقصی شناسند شعری
 لهم اوجه غر و ابدی کریمه و معرفه عدو السنه لند و اردیه بنصر و ملک مطاوع و مژگوزة سمر و مقبره

لاجرم بدین فضیلت بر جلا بلا و اسلام کنت تقوی دارند و شرف ایثار یافته اند و وصیه الاسلام بلا و شامی دمشق است که
 اتفاقاً هم طرفه ترین طرفیت از جنات اربعه شمس هوأ کایام الهوی فرط رقیه وقد فقد الفینان فیها العزاک
 و ماء علی الرضراض بحری کانه صفاغ یترقد سبکن جدا و لا کان بهامن شد الجری حنه فقد
 البتین الیالیع سلا و دامن خاکش از نظافت چون استین مریم و خصیات رضاضش در لطافت چون زاده یم اشجار ط
 او از خط طوبی موصول شده و بزباب انار شش از رشحات حوض کوشر محصل وقال علیها الصلوة والسلام لو کان
 الجنة فی السماء فهی فوق دمشق ولو کان فی الارض فهی مشرقها معش که کعبه ثانی و قبله اریکه جانی است مجمع دو از زده
 نقطه نبوت کشته و قیام صدق او سر و قرار باب مروت و فوت آمد عقود عقیاید ایالی بقرا و اخلاص با پادشاه لایزال
 انتظام گرفته و بر قتال و جهاد اعلا و شعار شرایع محمدی را بوجهی قیام نموده و را و اخر شهر سنه خمس و ستین و جسمایه صلاح
 الدین یوسف ابن ایوب برادر زاده نور الدین شیر که کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود ابن رکن
 بن استقر بود بر قضیه اسباب قضا و تلازم مبیات قدر که شمس بلا سبق حق او تلاحق ما تدر بذل رفعا او بدیل
 و ضیعا نمودار است بر مملکت مصر مستولی گشت و العاصد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف ابن حافظ که ارسل
 مرد و اصل مذموم فرج ابو تمیم مع الملقب بالمستصبر بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد و عهد او کرد و بواسطه سپران
 و کانه او ترار مستطی داعیان بدعت و الحاد و متفرع به و فرج نامنتفع ثمره شد یکی اسماعیلیان معروف بزاریه عمی طاعه
 عراق و شام و قوش و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور با اسماعیل مصر در پیشل ایام دولت او در گذشت و صلاح
 الدین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین با مناسبت ثابت زهر کبک داشت
 بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروه کمال و مشوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امامت
 با نساب خلفاء بنی عباس مستطیر گردانید در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و جسمایه خطبه و سکه بنام
 الامر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین و مرقع ساخت و او پادشاهی مرا بط مجاهد کامکار و دین دار بود
 خزانة موفور و شکری نامعد و حاصل و نواهی هشده هزار غلام تیغ زن نیزه که از در قبضه تملکت او معقود این بسطت
 سلطنت شجاعی بیجاوت مشفوع و شها متی بیاست مقرون و نفس اموجود در موقف جهاد با کفار اید و بنفیکت بخود
 و پای در عرصه منازکت نهادی و هشده سپر که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالکت نام
 فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملکت اولاد او با نذا با بقاب او دار و
 تا د بیل و نثار نبوت سلطنت املکت صالح که از جمله نواده زادگان بود و سانیه و بر قاعده سلاطین سلف تجمیر سبیل تج
 و ترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مراسم جهادات و غزوات تجدی تمام حوض پیوست
 و عروس مکت را چون آن معصوم بود برای پرانه پرایه است چون حاصل عمر سلطنت او با انجام رسید ممالکت اظهار کفران نعمت

الظاهر
 ان شدت
 و ستین و جسمایه
 لیست ایام تملکت
 الامر لدین الله
 قول الخلا و المستغنی کا جرح
 فی کتاب تبار السیفان
 الفلاح الدین خطبه
 جمعه ۱۱۵۵ هـ
 الخلفه
 استغنی و هـ
 ابن سیر
 ۸۴

پیش گرفتند و بایکدیگر موافق کردند و ملوک رگانی قزاقان جو یاه کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد و او را ملک مظفر خواندند
 و او را مردی و امثال و مطلع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با مالکیت اقا و و طریق من عزم و سلب
 من غلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرن بر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد و او را پادشاه سازند و بر
 تخت مملکت نشاند و الی یومنا هذا این قاعده مطروحه و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اتوی در کن اوثق ملک است
 منفرد آمده اند بهیت که اینجست بر تخت شاهی نشاند نخست قضا نامه عزل خواند فلک کرده از بهر شان چندی برون رفت
 هر یک پی دیگری بعد از واقعه بعد از فرمان مسکو قان و اشاره پادشاه رازده بلا که خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت
 کید بوقا بشامات لشکر کشید و از ملک مظفر و شکر او دید آنچه دید ملک مظفر اگر چه چون نام خود بمقتدر دولت و مستقر بجهت
 یافت اما در کار رکاب و راه پای مردی نکرد و قضا خان صفت و سبکی نمود و بندق دار که مملکت صالح بود قضا خان ترا در برو
 خروج کرد و پادشاهی که کسوت عقیق غیبت بر قامت باقیمت مستحقان حیاط رافت شامل او اندازد و کلاه کرمت سردار
 بر با همه همت صاحب دولتان دست قدرت او بند بندق دار را مکن آن و او که به تیغ زمره سپیکر بیجا ده فشان عقین خشان
 روح او را از کان چشان ارکان بیرون آورد و بخواجه سلطان ملک لایزال تعالی شاه فرستاد بندق دار بیدق دار بر سر
 عرصه ملک مصفاقی شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعد لی کافل و شامتی شامل و تائیدی تمام درانی قوی
 و غرضی ثابت و بهیستی بلند در تنظیم ممالک و تمیز مصالح کار مکاری شروع پوست تیغش در مضامین فتنه رستم کرده و پیش
 در و کاب که هر تیغ بر خنجر پس بوس استصفا ممالک روم باعث مسخرت او شد تا در زنی توریه و پوشیدگی جاسوس و ارباب
 دوستی از خواص بروم رفت و اعیان مسالک و اختیار عا کر نموده مراجعت کرد چون بهنظام سکون و مجیم شادروان
 سلطنت پوست پیش با قاقان رسول فرستاد و بواسطه سفارت پارپیکری مرغ متعار که چون صغیر صیرا فاخا و طادسان
 خواطر حاصل بحال در جلوه نشاط آیند و طویان نشین قدس شکر شکن سگر شوند عوامی که بیکت غوطه در بحر قیر رنگ هزاران
 لؤلؤ نین ابگون بر آرد و بی کوشی که کلمات خطرات او با هم بشوند بی طول فکر از معانی بگر جواب بدی بر سر زبان دار و شعش
 حَکَّتْ اَطْرَافَهَا اَذَانُ حَيْلٍ وَاذَانُ الرِّجَالِ لَهَا مَطَابَا غیاش خوبی پر خاشجونی که اگر چه بجهت او را سر نشکن
 و از پهلوی او تراشی و جبب دانند بضع باری جبری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز
 بانون الف گرفته است ذوالنون مصری شی که از تاثیر نقطه وحدت چون الف راستی در استکاری پیشه دارد و نصب پوست
 که خطیب دار بر غبر سه پایه انا مل طلیسان سگین بگنبد و اسطی محمدی که از بند و طفولت در پیشه شیران نشود و نایافته مصر
 نبی که تا باشد از بهر مزاجت و عمارت رنگ و روم در رنگ آمیزی صبح و شام در تجسم آمده باشد محطی و دن طوع الزجاء
 که بالغان طبع سخن چنانکه می بینی بر طراز اطلال او در سس تعلم و تعلیم خوانند صفرائی مزاجی از بنی الاصل که بر صحت سخن او
 کوه زرد و تلخی دهن و تزاری تن کواه است سخنی سوداکی سر که کتاری و عمداری او بران دلیل لامع و بر مانی با بهر نوبه ساعی خلایق

کامل شود

بل یک چشم زوار قیروان مغرب بقطعه بلاد الشیخ رود حدیث سنی که هم در غنقوان حادث و آنخوان نشو بر خاستن او چون
 میمان نزل شیب جز بست باشد حبه شعی بن بدنی موسی و یکم فی المهد صبتا مثل عیسی تمام بنقی
 الی اصحاب الهمین و شرب فی الذرک الی اسفل المهل و الغسلین مذکر کالجلی بزاد فی الحین و قلنا
 یسقط عنه الجنین حاتم بیدل الطراف فی محمد الطی مفید بعرف اسباب الرشد و الغی منعت بالسیف الی
 الضوء و الظلام مستحب بقضی بالحلل و الحرام الی قطع مواصلة الکلم فم یصح الکلام و هو سقیم و اجوف
 معنل الحال من مضاعف الحركات ناقص اذا کان سالماً من کل جهات مقرون به افان المزهفات سنی
 برمی لمحبه اهل بنیه بالرقض حرف مرفوع بالابداء للنصب و الخفض مرفوعه جلیله الاحوال فی حکم نلشه
 رجال ابی لا ترک الی عند العزل الطش و السطط و لم یقبل المطاوعه فی السیر الی بالسیف فقط شعس ملازم
 الحس لا وفاتها متعکف فی طاعه البای یعنی قسم غریبه این ذکر از پرده فکر کشوف کردند که با بخود غریب تفر
 روم را با مضارسانیدیم و اوضاع و اه کن آن بلاد مخط اثار میرسد م و طرح شعاع البصار باشد و دلیل بر آنکه این اخبار بسیار
 پیوندمی دارد در فلان و کان طباح که قطعه رانی سماخ و صیف ابا داود تواند بود خاتم خود را برین مقداری از طعام کرده ام
 چه تیر انداز از راست در امج گاه نشانه انگشتری نهادن توقع که پادشاه با سرداد و هیال آن بدین جانب فرمان فرمایم
 تا بدین دست منت انگشتری وارکنین جاز از نقوش اخلاص ایمان سلیمان مملکت ارسته دارم بمیت مؤلفها و
 طوع بدیک امثال الخو انیم شوم ابا قاضان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهود و اتمام بندق دار در مقام تعجب و
 استعظام دست بردمان نهاد و چین حال با نامل فخرت خاریدن گرفت و لطمی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد چون
 هتفسار و شرط استلاب بر رعایت پرست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم فرمان مملکت مصر بخدمت تحت تاجدا
 اقلیم خایت که کردن کسان کتبی ابطوق استخدا م خود مطوق می شرد و آوردند و باز بمصر فرستاد سلاطین همدا را که
 شامت و جرائد احوال او حسابا بر گرفتند و بر فذکات ماثر و دیگران تر قین تبجین نهاد و برین حال روز کاری زیادت نکند
 که پروانه روم چون با ابا قاضان چندان معتقد نبود و گوهر نیت او در سبط اخلاص منعقد نه با بندق دار مرسله غاز نهاد
 در ارب نفاق را بر اهل تسویل بنیت داد و او را با استصفا مملکت روم بعت و تحریص و حث و تهنج کرد و فرامود که از
 سطا ولات مغول دل او مرکز و دوا آرساست و محیط رحل مذامت است اگر چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت او
 و بدین صوب عیان کرامی شود ممالکت روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی مفاسد طول مدت و تحمل
 و کلفت تسلیم کند بندق و اربا بر داعیه همت نامی خود و اظهار دلا پروانه پروانه شدن شکر و تهنیه اسباب پروانه داد و بر غیر
 تنیت پامی در رکاب رکوب نهاد و عیان کیران مکت گیری بجهانید بعد از قطع مراحل در رعایت سرعت حوالی و پاردم ما
 مرکز دایره عسکری ساخت شعس و علی خلیج الروم منک مهاجبه من خوفها بطن من الشار لا الی بدیدان تهنه

مفصلاً

بِهَضْمَةِ نَحْوِ الْجَلِجِ وَلَا الْبَحَارِ مِحَارٍ ^{پروانه را دواعی است} شعار و باعث خوف و شتران بران و شست که حرام ممالک قاصد
 گذاشت و بکرمیت و تقاضا حسن عهد و میعاد و ابر کبیر است بیوفائی بحجیت بندق دار بر تامت آن بلا و چندانکه ایمنان این دیدار است
 مستولی گشت در طول و عرض ^{فَاللَّهُ تَعَالَى الرَّغِيبُ الرَّؤُومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ} چندانچه ای قامت کرد پس باغیا بر موفو
 و ساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تامت خطوط پروانه که خط معتمی و لفظ لمن عبارت از آن
 بودی پیش ابا قحان فرستاد چون ایمنان ازین حادثه که جازیه انکسار خاطر و باعث غضب اندرون بود خبر یافت پند
 شیر خشمناک و پلنگ مصور در قلع و منظراب بشکر حاضر متوجه روم شد شمع عمر و تبال پروانه را که از جهاد نیت لشکر
 مصر با ایل پادشاه پروانداشت بسرتین قدیم گشت و شویاه روم را بخطا مطالبقت و ایزه آه صاحب ایالت مصر در کتاب
 سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی که زینت کینه را از آن سینه خاطر مصدق کرده و در شهر سده شش و سبعین و
 شتای شکر ی نامزد دیار شام فرمود و تاج و کسبه گشته در روز دولت محافظان بر وال رسانده یعنی چون ایمنان فقور
 گنت خاقان بت غریزی مصر بندق دار مستلم داشته است شاید که انقش طلب قیصری از دیوار معصومه قصر و ماغ
 سنجی کرده اند شکر از ایاب تحت حانیت باول که دست منتظر بر کشادند قلعه بیژر احصار دادند هر چند موطنی ^{حصین}
 بود و اساس ستظار ستکان بذخایر وافر زمین نزدیک آمد که قمره حرفت حرب یعنی مغول قمره مغالبت بر قعه
 اعیال مشد کرده سیده در قمار معادست مذ بظفر غده ابریزد و قلعه عذر را رابی قمره معقبین خضیب سان افتراع
 کند ستکان بره تیره حال شدند با اعلام صورت حال و بنواد رجال سیاحان عرضه هوارا یعنی هواری طیور ^{دسلا}
 اولی آنچه بجا و بمیص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این مثل موضع بموضع قریب بود
 هم از این نوع رسولان را سال واجب و نهسته حکایت کردند چون سیمرخ زر پیکر ایشان نصف النهار پرست آن
 برید پرنده نام برنده بحرکت فوادم مسافت عرض بهوار قطع کرده بر تیج مالوف مصر رسید شاه باز قلعه معاکله
 بندق دار چون بر مضمون رسالت تمامه برج قنط و قوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکنان و
 مستظر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما با داد و در نهستم با بر حوالی بره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد فی خلفت
 اقدیشان در تسلیم قلعه مرخص اند و استلام پس و دوازده هزار سوار استعس جنود ذی الارض تخی و اذها
 قَوْلُ بِيَا اَعْبَى الْكِرَامِ قَوْلٌ فرمود تا ساختنی مسافت و محاربت کرده در حرکت آینه و خود با هفت غلام بر مرکب
 در تعجیل تمام روانه شد و مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بره بیست و هفت موضع با هم بسته بود اگر چه ساکن
 ساکنان اول اعنی بیک ماه منازل بیست و هشت می پاید شاه آسمان هفت و رتت چهار روز منازل بیست
 هفت کا زبانات را بقوایم مرکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بره رسید سواری و دویست از نواحی جانان
 رکاب پرستند خوشت که ستکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر

وصاف

أَطْرَافِ الْقَتَامِ مِنْ أَسْوَاحِهِ قَرِيبَتْ بَيْنَ الْبَيْضِ وَالْبِلَاقِ يُفَرِّقُ مَا بَيْنَ الْكَمَاهِ وَبَيْنَهَا يَطْعَنُ لَيْسَلِي
 حَذَاهُ كُلَّ غَائِبِي فَأَشْكُرُ الْيَمَانِي تَمُورُ دَرُؤِيْنِ وَتُوْدَاوِنِ بِسَادٍ بُوْدُوْدُوْ وَوَرُصُوْرًا بِلِسَانِ جِيَامِ اِقَامَتْ رَا مَطْلَبِي
 اسباب طعان و ضرب مرتب گردانیده مجتهد مصری بر ایشان چون فضا بد که قابل رد نباشد تا سخن آوردند بهنگام
 جماع روح و خلائط صوف که تیغ خاطب حسا روح بود و سنان فادرن جریده عمر بیت از او آید اسباب
 و کوسپاه بشد و سنانی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و زگرد تیغ بعد از مجاهد
 و محاکات و مطارحه و مطاروت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان بگر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان
 بچوید لَمَزُوْهَا مَحْفُوْفٌ بُوْدُوْ وَخَطَابٌ اَوَّلُكَ عَلٰی هُدٰی مِنْ نِقْمٍ وَاوَّلُكَ الْمَغْلُوْبُ مَحْضُوْسٌ حَمَلٌ اُوْرُوْدُوْ
 چنانکه سخات جبال بزبان صمانا له و فریاد آواز نداد و قالوا رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ اَقْدَامُنَا وَانْقَرْنَا
 عَلَ الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ اَمون ز خون گشته چون شد و شغنی بدین بابت زخم ساز کردون شعر و قد
 ذَكَرْتُكَ وَالْاَبْطَالُ غَائِبَةٌ وَالْمَوْتُ بِيَسْمٍ مِنْ اَنْبَابِ شَيْطَانٍ وَالشَّمْرُ يَنْكِي دِمَا وَاَلْبَيْضُ ضَايِحَةٌ وَاَلْجُوْدُ اِحْ وَاَلْوَلُّ
 اَلْمُلْتَقِيْنَ اَمراء مغول را با لشکر قتل آوردند و اسلحه و مرکب ایشان را غنیمت یافت در خبر حاصل کرده منصور و سید و
 کردند و باز در شهر سته و سبعین و ستانه ابا قحان برادر خود را منگوتیور با امر ایاجی و ارغسون و الیناق و سه تومان
 لشکر که زهره تیغ را بر خیم تیغ آتش بر آب میگردانیدند و در شب فلک با دانه تیغ سر سیر ایشان را بر اس میخواندند و گفت
 و مقاتل ایشان فرستاده مملکت مصر را استخلص کردند و رقم ایلی بر نامه ای که کشند الفی با منین و الوف در ظاهر
 بشکر ایمانی رسید چون کار از دال و قاف مقال بوقاف و قاف مقال کشیدند و بلا وین باز کرد و مشغله بکار استعدا کرد
 شغله و غوغا بعلت اعلی پست بیت ز تیغ و زگر زگر کوس و زگر و سید زمین همان لاجورد همی چشم روشن
 غما زانید سپهر ستاره سازانید کمان منحنی قامت و فی السَّارِ خَلْفَ بِالصَّوَابِ وَاَلْاَيْمِيْنَ وَاَلْبَيْضُ اِلَ اَهْلِ الْوَلَدِ
 و رکش دست خوش و لیکن کشت و بد غار بی شرح لی صدری و لیسری آنی قیام می نمود و سیر بزبان سوافار سود
 اَعَارَ جَنَاحِي طَائِرٍ فَاطِيرٌ اَعَزَمِيْ نَادٍ شَعْرٌ حَسَامٌ غَدَاةُ الرَّوْعِ مَا ضُ كَانَهُ اِلَى اللّٰهِ فِي قَبْضِ النَّفْسِ دَسُوْلٍ
 كَانَ جُوْدَ الذَّرَكِيْنَ فَوْقَهُ قُرُوْدٌ جَرَادٍ يَبِيْهِنُ دَخُوْلٌ خَطِيْبٌ وَاِدْرِبَانُ بَرَقَابِ بَعَارَتِ فَضْلِ الْخَطَابِ اِيْوُ
 اَنْزَلْنَا الْحَدِيْدَ فِيْهِ بَاسٌ شَدِيْدٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ رَا تَقْسِيْرٌ مَكِيْفٌ دَرُجُوْمُهُ مِيْدَانٌ كَانَهُ مَرِيْدٌ جُوْنٌ كُوِيْ كَرُوْدٌ
 چو کاش تو آنم مرکب بود و صورا و سر که که از بیج قتل تو دریا و سنا و دران تنهایی سر میزد شعش فسبف له غمد من الدم
 فَاِنِّيْ وَطَرَفٌ لَّهٗ مِمَّا يَسْتَرْجِلُ اَلْبَيْتِ هَمِيْ كَرُزْبَارِيْدِ بَرُوْدُوْ زَكُ چو با چندان بار و از سید برکت از رشق
 بنال و شق سنان و عرق تیغ بندی کهر مردان کار از رابی غدو تر بیت کمان بدست کمر بر میان زره برین زره و در
 شگه کمان گسته که نگاه از لشکر منگوتیور الیناق و ایاجی که حامی میبند بودند بر میسره اهل مصر کف غانده دشمن را چون کشت

دست مساعد هم پست با تیغها چون زبان زبانه و کز زبانه چون خرطوم فیل او خسته چون تقابلی حجاب و چون ابله
 بر اس چون رعد و خروش و چون دریا در جوش عمان چون باد بر شتاب و در کاب چون کوه باد بکنند حمد بردند تا بر خوان صف
 از ایشان قبل آن جاشب الزخوف جاشت قتل را تیر می سازند چنانکه قبع لعان خورشید مفرق با هم شکافه کرد و سینه
 مصریان متفرق و سندی شد نزدیک بود که رونق اشک مصری و شامی که سامی شد بودند و دور کرد و شکست خرابت
 از آن حرب دست ملاکه ارضی فخرت الیه سجدا و بیکاً اللهم انصر جوش المسلمين ولا تنصر علیهم
 بسامع طلاء اعلی رسانیدند بفرمان از رحم الرحمن چون حکم سبقت رجمتی غضبی سبقت باقیه بود عقاب بیت بر سر
 اعدا و دین در پرده آمد و همای منت بی همتا اسدیان جناح فوز و جناح بکسر و از نیمه مشینه شام با اعتشام جمعی حماه و در
 عرب که قاره را غرض ناکت تفریح می ساختند و بقرم رخ بر صغیر بیاض مجادله از حمزه و اما اعدا لوقفنا اعلی الممالک معنا
 یعنی علی الأسل و الطعن عند تخمها هن کالقبیل می نوشتند بر قلب مغول با قلت مبالات علی اهل جده آوردند دفاع و بیت
 لا نذر علی الارض من الکافرین ذنابا حاجت مقرون شد و فتح الیاب دین هدی ظاهر گشت لشکر مسکو تیمور در تیار باران فاد
 و شهرزاده با قورشی از رعب و در هب شاه راه بر پش گرفتند نگاه مسکو تیمور را تیری زدند که زبان سو فاش نامه اهل جده
 روان بروی فرو خواند باقی ابطال شام و در حال محشر و اعدا و دین را مضرب بودند از بطون کمن چون وقت ظهور بود بر بیوهها
 بطونها کثر و ظهورها خرد و کوهها عز عبارت است بیت صرصرت پلا و ک صاعقه الیکز کردن تن غفیرت
 دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند معنی اعز مکان فی الدناسیح سیایح ساخ شده بیت شبیه بندی بر او
 همی ز این آتش فرو ریختند و تمامت لشکر ابران عرصه عرضه مریمات ساختند و جوش و نور اوران صماری از لوموم
 ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد قدرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین اقبال باطل یومنون و بالحق
 بدخون فسبعلم الذین ظلموا ائی منقلب یفعلون اهل اسلام مقتضی الشاکر لیسحق المیزبان بنایش
 الحمد لله الذی من فضله اثار زینا فیک حسن المنقلب و الحمد لله الذی صرف الردی و
 الحمد لله کشف الکرب بر کشوند و این فتح نامه را مقرر بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا و تیرین بیت شعر
 باریک الله ربنا فی خمیس ردعنا خمیسین الف عام بدارت که حر سها الله و ادم سبادهم و ستاد
 لما کان یوم الخمیس الثامن من رجب المرجب لسنة تسع و سبعین و ستمائة حضر العدو و المخذول
 الی ظاهر المحصر و سبه فصرنا معهم مصافا دارت به رخی الحرب الزبون و كانوا مائة الف
 او یزیدون فوقفنا بین هدی الملک العلام و کملت العیون بالشهام و طار حمام الحمام و غنی فی
 الرؤس الحسام و تقابلت الابطال و تقابلت الاقبال و کرب العدو فلم یولع عن و کاد الاسلام ان
 ان فهنا لک انرا لله سبحانه و تعالی ملائکته المومنین فانجدت الامة و انجزت من النصر بما وعدت و

صاف

الحمد لله على ما نصر دينه واعان معينه فلما اخذ السيد الشريف خطه والمسلمون من هذه البشري الذي عظم
قدرها وسار في الافاق ذكرها والله يوفهم وانانا والسلم على من اتبع الهدى في احوال ابن ملك بطريق اجمال وروى
خود ايرا کرده آيد بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور منبه موضع تميم ذكرى که تقدیم یافته و شرح
متعلقات مساق آن چون خواجه بقاء الدين بن صاحب الدين بن ازين سلسله غرور برياض سرور شافت بايدک
مندی چنانکه سيمپ لالی اتمثال بايد و دانبايکی ز عقب ديکری جاری کرد و اما ضعف و دهن مردولت صاحبی را علی التوالی روى نمود
و اما در واقع متابع در رسيدش متابع احداث ذاك الزمن لير الشور و صكر الغين آرى معهود از فلان
کنت و متعارف از دواب روزگارنا هموار جزايد اجمار و شرح هزار و ترفيه از اول و کتدیرا فاضل صيت در زیر این
کشن با پايدار عهد غنچه کلی را بدست که داد مذک که باز در پی عار انکارش سنا و ذ و جرعه شراب کامی را در کام سپید و در
کجا نیتند که هنگام صبح او را بدرد و خسار حوادث مبتلا کردند که ام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق
مشرق مراد بر معظرات ارتفاع بخت استوار پوست که مدارات فکلی آنرا بر معظرات انحطاط کجفین غروب محبوب
نگردید یا چو وقت نهال آمل صاحب کمالی برب جویا نشو طراوت و نصارت یافت که غم قریب بد بو را و بار و کنگه
کبت قابل قبول و جفا نکشت بیت بر جویا روزنه استید تا منم سر سبز و تازه بیج نهالی نیافتم مهر منیر او
در مستیزابی و صمت محاق و زوالی نیافتم اول خللی که تالی این واقعه کشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی امیل بود
مولد و محید اویرد از ابناء رشوت و کنت متوجه بجاه و جشم و متوجه بدروه عتور فیت بر تراج حال ضیق مجال دست خو
ایام و پائی ال حوادث لیالی شد و در عدا و دولتمدان و خدم صاحبی معدود کشت و بجوم کرم آن جناب که کعبه آمل
و قبله اقبال و مطرح شعاع فضال مسرح و فود غر و جلال بود پنا بید اورا با اعمال فراخ حال منصوب فرمود و بعد از آن تقصیر
عقیدت و فصول و کیدت در سخته حال تفرس کرده عیار اعتماد و اقلنا نقصان پذیرفت و بجانب القات خاطر کی کتر
رفت بار با بکارم بیدریغ صاحبی که واسطه از راق خلایق در رابطه توفی از بوائق بود تو تسل حبت و شفیع نخت و بچار که
نمود و در نخبگی کشت و کشت و از ریاض آن عوطف بوی ستیاسی بشام امانی او نه پوست با طالع بشولید و بخت نخت
رفته و فکنت نامساعد و روزگار شفته در مسارات میبخت شعش فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی عذای بیدی الايام
نقله خرا وان قیل لی عذرا فوالله ما اری لمن ملک اذا لم یجد عذرا نه کسی که امکان اقامت در تصرف
آری و نه قدرت نفقه و الاعی که مسافرت و مهاجرت در جستار کردی شعش فلا نجد فی الدنيا لمن قل ماله و لا مال
فی الدنيا لمن قل مجد نیر سر بداءت بهت و خاست نمت فروشی تو هست آور و چه نظام از مالوف و انقطاع از
ناتوس و مطبوع بالطبع مولیم و موج پشد ناکام بلیت و لعل و ما یعنی عن الخندان لید روزی ریشی می پوست و
رشته استک لعل کن در در شان این آیات ما شعش امانی هذه الدنيا کبریم بزل به من القلب الهوم

اما فی هذه الدنيا مکان بیسیر اهلہ الجار المقیم روان می بست ختلاف و نزدی پیش امرا داشت
 و با ایشان سابق معرفت محکم کرده و پیوسته متخص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محفوظ عاقبت گما
 چون نومید شد و گفته اند مخصر نومید شده و لیریش و خیره زبان دل بر بلان خویش خوش کرده اند بیت بدانم میا
 یکبارگی که جازا بگو شمش بیچارگی و امن اذ اعزمت فتوکل علی الله به ندان اجناد و چت گرفت و نطق الفراق قما
 لا یطاق بر میان ضرورت حال بست و پای و در پای و قرب البحر یحذو العواقب بنا و در مشور ستمان و سبعین
 ستمانه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروج نقد ناسره خود ساخت انتم از فرستی کرده
 و هنگام مقام شرو و یاز که شرا و باز بوی عاید خواست شد و در ابر بندگی حضرت برودن شعش نکلمه بالقول المضلیل
 حاسد و کل کلام الحامدین هراء حقیقت لطف جزیره با حسن تقریر مایه داشت و او اب خدمت سلاطین و او اب ایشان
 و اداء سخن را بواجبی و نسته عرضه داشت که صاحب دیوان دین دت که بدین شغل خیر منتسب است و بوسایل شرو
 در جلایل مقام مثبت هر که مال ممالک را بر استی تقریر کرده و تمامت ملک پادشاه را اطلاق خاتمه خود ساخته و در
 طرفی از اطراف دیوانی پر خسته و همچنین داستانی در و شایب صاحب علاء الدین علی طریق الاشیاع بارانند و عیان
 سبطه تشبیب را بمنج این مخلص شید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوان
 ششده تو ما را از اعمال استخراج کرده و دیاری از آن و جوهر بر کار خسران و حرکت منصور نایسته مقدمه من کبمع
 بخل معلوم است و ذوق خمر و غل روز کار محسوس بر بی تعالی آنرا قبول در اول ایلیان جایی داد و گوهر تقریر و چون تعلق
 بزرگ رقم بود و هر چند در نظر عقل نقدی تریف میزد و کوش بهوش پادشاه بدان شش کشت از کلزار سعادت نسیم شعش
 اذ اضاق امر او نعد و مطلب فعند الله العالمین مباسیط در روز بدین آید ایلیان نواخت و عاطفت زبانه از
 مطمع و نامول او از زانی فرمود و بدست خود کاشه داد و تشریف خاص مبدول داشت و هم در آن مجلس سخن تمامت گما
 پرسید و نیز تقریری و پذیر طلام مزاج پادشاهی با و در سامندیر لیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله
 استراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را انکشاف نماید و هیچ آفریده از شاه پادگان و خوین
 امرایه مانعت پیش نیاید و برین حکام بایزه سرسیری داد که با غایت هیچ سلاطین و ملوک انداده بودند عقیدت
 پادشاه با صاحب متغیر شد با تخمینار نواب و و کلا از سبیر ایلیان عمان مساعت بر نافتند صاحب از تیر بار
 نکاید الله الخصاصه که در اول نشایه که کساد و او نه نشانه مقصود را مقرر طس کرده اند و بود خیرایت صورت و بد
 که با الجاج و عناد تو ام اند نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل الاشياء منفعه فی العاجل و اکثرها
 مضرة بالاجل مناسب قضیه بدین حکایت مشهور است که هر دن الرشید روزی با کله مملکت و عقیده دولت خود
 یعنی زبیده بلا عبت شطرنج دفع طالی و تطیب حالی میگرد و مراهنه را شرط آنکه غالب ابر مغلوب حکم نافذ و دان باشد و

حکایت و ذمت لجاج

و صاف

هر چه اقتراح رود و صاف لازمه آن در دست اول بیرون غلبه کرد و زبیده در سر بود تا پیراهن و کسوتی که بر قوام انسان
 عادی باشد منع کرده در مقابل نظر بیرون آرشید بایستد زبیده چندانکه استعجاب کرد و مفید نیامد بنا کام هم مثال امر حرب
 مشروط بنمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت فتمس سببت که با فائزه جسی که کمترین جاری بود جمع شوی بیرون آرشید
 خلعت و دامت صورت او الفت و هشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جوهر نفیس و یا قوت آبدار چند کم
 در حمله آرزو کند بر او زبیده گفت اگر تامل خزان مبدول افتد و در ملک اشراک و پذیر قبول نخواهد بود بر مقتضی
 شرطی که رفته قیام و هجرت و دفع را تحمل غیر قابل هر چند بیرون در شفاعت بیشتر روز زبیده ایضاح الحاح و ادراج
 لجاج که بوعز القلوب و بیخ الحروب صفت دارد زیادت کرد بیرون با فائزه جمع شد بتقدیر الهی از قاروره
 اصلا ب او قطراتی که بفضل بصرم رابع مستعد آن بود که بتقیه نوع را مبداء شخص دیگر کرد و در مقعر رحم شوق یافت
 و قوت ماسکه بجا فطن آن قیام نمود و آء ثم جعلنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المصغرة

عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا بوساطه تاثیرات اجرام علوی از ابریه انشاء خلقی دیگر رسان
 فَبَارَكُ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ بِكَمَامِ مِيعَاتٍ وَضَعِ حَمَلٍ وَزَانَ نَفَاسَ فَائِزَةٍ مَأْمُونٍ مِمْوَنِ انْفَاسِ اِرْمِضِيقِ عَدَمِ رَفْضًا
 وجود آمد چون از جنیض رضاع بیفایع تیز رسید و لامل سجاوت و شامل شهاست از حرکات و سکات او ظاهر بود و مثل
 وَ الْجَوَادِ عَيْنُهُ فِرَارُهُ شِعْرٌ أَبَقْتُ أَنْ جِبَالَ الشَّمْسِ نُدْرِكُنِي لَمَّا بَصُرْتُ بِحَيْطِ الْأَبْيَضِ الْبَقْوِ
 روزی شخصی متنبی ابجرت خلافت آورده و بر دعوی باطل اصرار نمود و او را در عذبات عذاب کشیده بیاط سلطوت
 صغریکی کرد و چون تعدیب خمری تقدیم یافت بمساج و عدیل و نه با طویل و آدما مأمون در رشته برادران موضوعی حاصل
 و موقفی نازل آید و بود متنبی را گفت فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرْنَا وَلَوْ أَلْعَزَمَ مِنَ الرَّشِيلِ بَرْدٌ مِنْ أَسْرَعَتْ وَ كَمَا وَطَنْتَ وَ دَعَا
 وَ حُكْمٌ أَوْ مَتَّجِبٌ شَدَّ وَ شَفَقَتْ أَبَوْتُ وَ حُرُوتٌ أَمَّ كَفْتُ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ إِذْ قَالَ
 أَوْلَادُنَا أَكْبَادٌ فَا بَعْدَ إِزَانِ يَوْمًا قَوْمًا حَبَّتْ وَ تَرَبَّتْ وَ حَقٌّ أَوْ مَرِيدِي بِذِي رِفْتٍ تَأْمُونِ دَرَكَلِ مَعْلُومِ بَرِاقِرَانِ فَا بَقِ ش
 و با داب و مراسم ملوکانه از فرستیت و میدان داری بر برادران غالب چون بیرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده
 خواست که محمد امین پسرش در مسند خلافت قائم مقام باشد اَمَّا زَيْدٌ وَ أَرِيدُ وَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أَرِيدُ مِثْلَانِ بَرَادِرَانِ بَكْرَانِ
 محاربت رفت و در تاریخ اولین کسیت آن احوال مشروح است چون محمد امین تقبل آمد و دعای خلافت او را ملائکه با
 مَنْ وَاقِفٌ تَأْمِينُهُ تَأْمِينُهُمْ اِمِينٌ كَقَفْتُهُ زَيْبٌ نَفْسَاءُ سَرُودِ جُونِ بَادِ خِرَانِ اِرْجُكِرْ جُوشِيدُهُ بِرْكَشِيدُ وَ كَفْتُ
 مَا أَقْدَمَنِي بِهَذَا الْيَوْمِ الْاَيُّومِ فَيَأْمِي بِاللِّجَاجِ مَعَ اِبْنِ عَزَائِلِ نَظْمِ اِمِينِ حَكَايَتِ وَ تَرْتِيبِ اِمِينِ رَوَايَتِ حِجَابِ رَيْبِ اِرْ
 محاذات ابصار مرتفع کرد که معاندت و لجاج در مختصات امور متج ناکامیهاء بزرگ و غالب معادات دشمنان سرک
 و تلف بعد از وقوع قتل و حدوث نایبات زیادتی فنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضحرت از عقب نوازل قضا قدر

مصنع مثل لبع الشراب للصادي بل فايده ورج مثل بغداديان مع الحديث فاعزل كار مجد الملك وركبت لخطه
 كه پرو آفتاب غنيت ايماني بزوي فاو بشتم صفت از ثري بتر يا سيد بيت محنت بكدام فده بوست وى كان
 به از هزار خورشيد نشه عمان پرى وش زرين كرسيم عارض را بر ركب تازى تراو كه پيكير سوار كرده و خركاه جبل سرى
 بارگاه از اطلس شترى برا فرشت سمان تشعشع كان الفنى لم يعر يومًا اذا الكنى ولتمك صغلو كما اذا
 ما تمولى ولتمك فى بوس اذ ابات لبله بناغى غزالا ساجى الحرف كالميت زدوزكارهين عالم پسنداد كه خوب و
 و بد و نيك بر كه رويدم درين صحيفه بنا سجا به خورشيد نگاهه سخنى خوش باب زرويم كه اسى بدولت ده روزه كه
 مباحش عره كه از تو بزرگتر ويدم درگاه او بكم المشرب العذب صورت از دوام گرفت صاحب ديوان عجار و هشت بر
 و امن ضمير و صغوه حال نشسته جيكى حضرت شافت پادشاه بازخواست فرمود كه چند سال در خدمت پدريكوه ما كوج
 داده و درين مدت كه سرى سلطنت بجلوس مبارك ما زرين و مانوس شد بر همان نسق تر منصب مالوف مقرر فرموديم و
 قامت اموال را در سخت قهر تو مستم داشت امروز مجد الملك چنين تعزير مى كند اصاعت حقوق عاطفت پادشاه با زما و
 اقبال بر ارتكاب كفران نعمت چگونه جايز داشتى فالك المعصذب بالله ان لنعيم الملوك حقامن فابلها
 بال كفر انك الشوف متقاضيه ضمير صاحبى كه رهبر عقل كل و كاشف اسرار فلكت و اطلاع اينج معيبيات بود
 كه تخليه و كذب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و در تمام صواب نباشد و چهره خلاص دمناس اينج از روز
 صدق و اخلاص شايد نتوان كرد بيت بجانى كه سكت اندر آيه سخن پايست بجز پاك زبان كن بملقن مقن معاد
 و تايد مرشد عقل و توافق اسباب پايست در مقام خدمت فيسج اول وضع زبان كفت سزال دن و جان و جان و مان فد
 جان جان بوشع فان انال اشرك نعاك باهلا فلانك نعى بعدها توجع الشكر و نعم بل منقبي پادشاه روى زمين را چو
 انكار توان كرد بيت من شكر چون كم كه به نعمت تو ام نعمت چگونه شكر كند بزبان خویش هر آينه در اين مدت
 خود و برادر و فرزندان از نعمت فائز حضرت ستديم و داوويم و خروويم و بروويم و بعضى از خدمت پادشاه ساوكان و خوي
 و امر صرف كرد و وسطرى درجه صدقات عموم حلائق ثبات دولت روز افزون معين شده و آنچه امروز در سخت فقر
 از بضاعات و صنايع در ديار و اصطاع و خزانه و اسباب و خزانه اهلاك و مالكيت و دواب فضلا خوان انعام و غيظ
 اياوى پادشاه است هر چگونه كه فرمان شو و هر وقت كه مصلحت باشد بهر كه اشارت ما فذ كرد و بر سبيل ايار اماره صاظر هر كرده
 تسليم رو و بهر چه در سبج حال توقف و تسويف جايز نشود و خود ما از نعم عمر مصلتى مقدر است و در ساغر و نذ كاني جزعه باقى
 بيت قبا میان بسته و معانه زبان كشاده و الاغى مكشوده كوج و هم و بند كى كنم شغذ اذ انلت منك الود
 فالما هين و كل الذي فوق التراب تراب ان تو تراوان يترامك بدو اليك بعدو اين سخن مستمن س
 دارى نعمت و شامل بر شتر اهد صدق و انصاف و ذكر سوابق خدمت و حاجى بلو حق عشرت چون از زبان صاحب مباح بها
 لون

وصاف

اُسْمِعِ الْبَشَائِرَ رَسِيدِ نَسِيمِ عَنَايَتِ اَز قَتَبِ غَيْبِ دَر زِيْدِنِ اَمِّ وَخِيْطِ قَسْبِ بِلِ اَبْسَابِ رِضَا وَرِشْتِيْنِ بَابِ عَجْوِ وَاعْمَالِ
 عَجَابِ رَحْمَنِ غَيْبِ رِزَا وَصِفْوِ خَاخُوْرِ فَرْمُوْدِ وَاذِ الْطَلْفِ وَرَحْمَتِ صَاحِبِ تَاَزَهْ كَرُوْبِنِ دَايِكِيْتِ مَكْتَبِ نَجْمِ مَعْنَى شَعْرِ اِذَا مَا اَتَى
 مِنْ صَاحِبِ لِكَ زَلَّةٍ فَلَكَ اَنْتَ مَحْتَالًا اِلَيْهِ عُدْرًا كَارِيْتِ بَرْزَانِ شَرَفِ فَرْمُوْدِ بُوْدُوْ نَا بُوْدُوْ كِنَا تَرَا
 بَخْشِيْمِ وَبِرَقَدَمْتِ مَدَمْتِ اَبْقَارِفْتِ وَشَمْلِ مَعْمُوْرِ مَعْمُوْرِ دَاشْتِهْ اَمِّ بَايِدِ كِهْ بَا سَقْبِدَا دَا زُوِي اَشْحَا حِ صَدْرِ دَوْلِ قُوِي بِرَقَا
 كُوْحِ دِهِي صَاحِبِ كَلِمِ الْعَصْفُوْرِ وَدَسْمَهْ مِيْنِ غَفَاةِ عَاطِفْتِ وَهَمَايِ هِمْتِ پادِشَاهِ پَدِ وَا رِسْجِدَهْ عِبُوْدِيْتِ كَرْتِ
 كَرُوْبِنِ وَسَطُوْقَهْ صُوْرَتِ بَطُوْقِ مَسْتِ جَانِي اَز حَضْرَتِ خَانِي مَطُوْقِ كَشْتِ دَر عَالِ رِيْلِ رَا چُوْنِ هُوَادِي حَامِ كِهْ اَرِشْكَايِ
 وَا مِ خَلَاصِ بَايِدِ شَاهِيْنِ كِهْ اَز اَوْجِ هُوَا اَبُوِي صِيْدَا نَقْضِ كُنْدِ بَا طَرَفِ مَالِكْتِ فَرَسَا وَ مَكُوْبِي نَجْمِ اَز بَرْتِ عُوْلَفِ حَضْرَتِ
 پِيْشِ بَرَا دَرِشِ صَاحِبِ عِلَاهِ الدِّيْنِ نُوْشْتِ اُو خُوْرِ بَر جَانِ غَرِيْمِيْتِ بُوْدِ بَصُوْبِ بِنْدِكِي وَ جَوَابِ اِيْنِ دُو بِيْتِ مَسْجُوْحِ كَرُوْبِنِ
 شَعْرِ وَ كَيْفِ تُوْبُوْرِ قَوْلِ الْوَشَاةِ فَذِيْنِكَ فِي عَرْضِكَ الْاَبْنَلِ وَاِنْ سَعَايَتُهُمْ فِي عِلَاكَ كَضْرِبِ الْعَقَارِبِ فِي جَنْدَلِ
 وَا زِشْتِ صَاحِبِيْ بَشَارَتِ نَا مَادَةُ اِتْفَاقِ اَقَا وِ مَفْتِيْحِ اَنْ مَرِيْنِ بِيْنِ اَيِهْ وَ مَقْصُوْمِ بِيْنِ بِيْتِ اَللّٰهُ قُوِي بَعْلُوْنِ عِيَا غَفْرَلِيْ
 رِيْبِيْ وَ جَعَلَنِيْ مِنَ الْمَكْرُوْبِيْتِ اَمْرُوْرِ بَعْدِ اَللّٰهُ فَا رِخِ دَلْمِ اَز دَشْمَنِ كَا نَزُوْلِ كُنْتِ مَنِ جَرُوْدِيْتِ نِيْجِيْدِ وَ بَعْدِ اَزْ شَرْحِ الْطَلْفِ
 وَ عَطَافِ پادِشَاهِيْ وَ فَيْضِ النِّعَامِ نَا قَا حِيْ وَ مَطَاوِيْ اَنْ تَرْجِمُهْ الْعَاظِ دَر رِ بَارِ اِيْمَانِ كَا سِكَارِ بِيْنِ سِيَا قَتِ اِيْرَا كَرُوْ كِهْ رُوْزِ پادِشَاهِيْ
 نَا بُوْتِ اَز جَا رِ تَعْيِيْرِ عَنَايَتِ اَلذَّتِ جَوَابِ وَ خُوْرِ بَر تَوْ مَقْصُوْمِ وَ مَكْتَرِ مَادَهْ اَكُوْنِ اَز اِيْمَانِ دَر حَضْرَتِ مَنِ مَسْتِ شُوْ بَا زَا نَا رُوْزِ مَشِيْبِ
 بَا دَلِيْ فَا رِخِ وَ سِيْنَهْ مَشِيْعِ دَسْتِ وَ پَايِ اَز مَرِشَا طِ حَوْشِ بَعُوْ اَلذَّتِ نُوْ وَ بَخْتِ وَ دِيْرِ بَر خِيْرِ هِرْ چِيْنِهْ وَ رَا جَلِ حَالِ مَعَالِجِ عِيَا
 اِيْمَانِيْ نُورِ اَنْ مَادَةُ مَخَافِ صَاحِبِ رَا كُوْنِيْ حَاصِلِ اَمِّ وَ اَرِطِيْشِ وَ طِيْشِ خَلَاصِ بَا قَهْ مَبْضِ مَوْرُوْثِ وَ كَسْبِ مَسْتَقْرَرِ كَشْتِ
 اَتَا مَجْدِ الْمَلِكِ وَ رِيْعَايَتِ مَحْمُوْدِ وَ قَصْدِ دُو دَوَا مَنِ اُوْرَا كِهْ مَوْجِبِ دَا وَا مَانِ اَهْلَامِيَا نِ بُوْ بَسْتَعْدِ بُوْ هَسَطِ شَرَفِ قُرْبَتِ اِيْمَانِ وَ
 اَشْرَافِ مَالِكْتِ مَجْبُوْطِ اَشْرَافِ طَرَفِ عَالِمِ شُوْ دَر تَا مَسْتِ نُوَا حِيْ وَ جَوَابِ بَرَايِ رِفْعِ مَحَاسِبَاتِ اَسْتِ رَا كِيْ تُوْ اَثْقِيْلِ تُوْ
 نَسْبِ كَرُوْ وَا دَر مَكُوْبَاتِ كِهْ اَز جُوِيَا نِ حَضْرَتِ مَقْدَمِيْ كَشْتِ اَوَّلِ صَاحِبِ دِيُوَا نِ دَر طَرَفِ بِيْنِ وَ النَّبِيْرُ كَانِ مَقْرُوْبِ اِيْمَانِيْ
 نَشَانِ مِيْفَرْمُوْدِ وَ مَجْدِ الْمَلِكِ بَطْرِفِ بِيَا رِ مَشْرَفِ مَالِكْتِ بِلْ كَاسِيْ حَسِيَا نِ رَقْمِ مِيْزُوْ كِهْ تَشْعِيْرِيَا هْ بِلْ كَاسِيْ مَانَهْ وَ حَذِ بَطْنِ
 بَر نَامِ وَ نَشَانِ صَاحِبِ مِيْ كَشِيْدَهْ لَاجِرْمِ اَسْتِخَافِ وَ اَسْتِخَارِ سِيَا بَا وَا دُو دَوَا مَنِ كَرِيْمِ وَ خَا زَا نِ قَدِيْمِ مَسِيْحِ نَا كَامِيْ وَ مَسْتَعِيْ سُوْبِيْتِ وَ سُوْبِيْتِ
 وَ دَشْمَنِ بَا شُوْ دَايِنِ دُو بِيْتِيْ مَجْدِ الْمَلِكِ اَنْشَا كَرُوْ بِيْتِ دَر بُوْ غَرْمِ تُوْ فُوْطَهْ خُوْ هَسْمِ خُوْرُوْنِ بَا غَرُوْ شُوْنِ يَا كَهْرِيْ اُوْرُوْنِ
 خَصِيْ تُوْبِيْسِ تُوْبِيْسِ خُوْ هَسْمِ كَرُوْنِ يَا سَرِخِ كَنَمِ رُوِيْ بَا نِ يَا كَرُوْنِ صَاحِبِ دِيُوَا نِ رُوْ اَعْلِيَهْ وَ زِيَا مِ جَمِيْعِ النِّصَا حَتِيْ
 سُوْحِ يَدِيَا اِيْنِ دُو بِيْتِ كَقَهْ بِيْتِ يَرِغُوْ چُوْرِ شَاهِ نَشَا يَدِيُوْنِ بِيْنِ غَضَبِ رُوْزِ كَا رِ بَا يِدِ خُوْرُوْنِ اِيْنِ كَا رِ كِهْ پَايِ دَر مِيَا نِ
 دَا رِيْ تُوْ هَسْمِ سَرِخِ كَنِيْ رُوِيْ بَا Nِ بِيْمِ كَرُوْنِ صَاحِبِ بَقُوْتِ نَفْسِ وَ سَجْدَتِ هِمْتِ اَز طَا زِمْتِ بِنْدِكِي حَضْرَتِ مَتَا دَرِيْ
 نِيْشِدِهْ دَا مَارَاتِ عَجْرِ وَ اَفْعَالِ دَكْرِ چُوْ مَوْضِعِ وَ مَوْضِعِ اَنْ بُوْدُوْ اَز رُوِيْ اَكِهْ شَعْرِ وَ تَجَلُّدِيْ لِّلشَامِيْنِ اَنْ اِيْهَمْتِ اِيْتِيْ

لَرَبِّ الدَّهْرِ الْأَضْعَعُ بخود راه نمید و حکایت کرد که روزی صاحب استخار فرمود تا در پایه تخت با محمد الملک در باب
سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم برود و مقابل یکدیگر زانو زده پادشاه اشارت فرمود که صاحب فرود تراز
وی را نوزندش من کان فوق محل الشمس منزلة قلبس بر عهد شیء ولا یضع در حضور دشمن معانده از دست ساقی بی غنا
پادشاه آن جام ناخوش کواراوشید و معنی این سخنان را که انفع من برود الشراب و انفع من برود الشبَاب است
کار می بست مؤلفه و هی الواضع امان من التقاطع و التملق امان من التفروق و التغافل عن بعض
الأمور تغافل و التناعس فی بعضها تکالیف همچنین تفسیر کرد که در اثنا بی طوئی مجلس نیش چون عرشه شبت
غم فرسای و شراب نیش چون آتش آب حیات جان افزای بیت خروشدن چکت و آوازهای دل می پرستان برده
زجای صاحب ت نوبت ایمازا کاسه گرفت و استبول آن اعراض نبت در کت رابع از فایت جلالت و نفع شامت
معاوی سازانورده عرض کاس کرد پادشاه از لوم که نص مرمت آن در کتاب مجید تحقق هست بسر کار داور آنکه داد زمین
بوسیده التمام کرد بعد از آن ایمان آن جام نوشیده جمع ایماقازا فرمود که سکت متجدد و بست هر چند از او قبول
کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن که رار و کند هم بسبر این کار و دیده اورا
از صدقه همچون که برود شمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار شکر ایمانی بر بصارت مشابرت میمود و با مکابرت
فلک سلفه معاندت می فرود و همت نامی او با و از بلند از گفته کتاب میخواند چنانکه صدای آن در هم کردن می افتاد و شعر
بغیر الناس لعب الدهر طرا و لیس مغیری أحداث دهر فمأحب الولی لیس قلبی و ما بغض العدو لهم صدی
و لا النسب الشقی بیننا و لا الکرب الکریه بئس امری فساؤ زرع عندی زحاً و کل غنی لدی شبه فقیر
چون طلال بیح الاول سته ثابین و ستانه بر سبط جبین کرد و نماند ابروی مقوس و لدار مشانیده کرد و صاحب علاء الدین
از بغداد بر سید و بشرف مشول ابرکاه آسمان شکوه تشریف جست از عرض عراضه و ترتیب طوی و کشمش فارغ شده خزان
ز که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعثت توفیر اموال اعمال خزان و دیگر بعضی پوست بی زمره حساب و با فساد کار مشتغل و
نایزه طمع ایمانی با و دروغ ایشان مضطرم و مشتغل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و دیگر
دو بار بکر و موصل و میافارقین و شاه سعاد و کار آمده بودند و سیلاب خون و خطر و هول و قروح و داند و نسا جاری شده
ملوک و اصحاب مناصب بتقیج صورت و مناصبت میان بسته و زبان کشاوه بدین بیت شعر سیخاۀ ذاد عنک الباس
حلم و غنی فیہ منفعه رشاد و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان کرد و پادشاه الله محمد الملک
بنازکی عرضه داشت که مدت دو اوده سال است تا اعمال عراق عرب و خورستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب
علاء الدین را مقرر و مقوض فرموده اند هر سال بیت تومان زر توفیر بر داشته و بار دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته
فی کل جاره هو الکد فین بعضی از ثغارة و نواب که مشمول آبادی و مرپوب حواف صاجی بودند و از بر دفع خصایم
شاه

بغیر کم

داشته بود

تعیین کرده و تمهید معین داشته عصابه و قات بر حین کفر این بستند و نابوده تصدیق خصم مقری کرد شیخ لبس الصدیق
الذی انزل صاحبہ ابدی الذی کان من اسراره کما وازرنه ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکفوا الحق ولکنم نعلمون
منزله برکت کونی ابوالفرج بنده واز زبان آن صاحبان تمیز پس درین معنی منظم کرده شد شیخ الارب مؤکلا
غزنی من عهدیه بمن علیه صاحبی بمنه اکابد منه ضد ما استخمه فاصدق فی وادی له ویمان
هو عجبت لاخلای اللثام کانهم عن الکرم المعجون فی شمی هذوا حقیقت والحق لا یخفی علی کل تجار تقدیرا که مبلغ بود
باسم توفیر حاصل شده باشد زوائد اخراجات و توقعات پادشاه زادگان و خوارین و امر او مصلحان و بیجان نازک و
رسم تدوین غنای پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خیر و زاید مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان مکتب
چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعافا مضاعفه خواهد و منکسات مال بقایا و اعمال غیر مرتجی الحصول که سر حمله آن
در جرایم کتبه در آید و بقصد کت پیوند و همین سبیل معلوم رای اگر متاثران باشد و با وضوح این دلایل در سال مقدم
باسم توفیر اموال تمام بخرازم رسانیده بود و در از او بجزید عوطف خصاص یا قه چون در ایحال مضایقت ملک سکری و شایسته
رمانه بمانه جوی معاینه دید و کار و شایسته رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اختیار بخوردل و شرا بر سر و خاطر
و متجمل دولت آغاز عمارت نماز کرده و نعمت جوشی کار هر پنج دایمی فرود گرفته اندیشه کرد که المال عرض زائل و ظل
مائل و سحابه صیف تنقش و زوزة طیف منبرج بی آنکه بحکمت و مجادلت او دان و معارضه و معابله حده
مستقر شوم و سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده قبول کردن توفیری نام باشد و فاضل و جومات را در این وجه تعیین
کرد اندین کفایتی بنام چه در آن یکدو سال بواسطه کثرت احالات و نازکی جوانب مبالغه و جوه از مستقر صامت و خاتمه رسانیده
بود سبب استرفاه خاطر رعایا و تخفیف اعمال و اعمال و چون جستیج خزانه مال بود در جواب عذر هست نیست و عرض حساب
و سیاق و جمیع و ذلک موقعی نمی یافت آنرا نیز بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت هند
با خود گفتند اگر جوه فاضل را بر کار این توفیرات نه بروی ثقل نشیند پیش شاه بر رخ رفته تقریر پیا ده دیگر فروراندند
و منصوبه بر ساقت که در شورش سه و شین و ستانه چون بعد از مضافات بر سبیل امانت در ایهام داشت جمعی از
امرا کتبه استرفاع و استراک محاسبات کرده و دست و پنجه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجه چیزی بخزان
نرسیده و آن مال بعینا متوجه است و باقی و لا ینفع لیهن فی الزمان راستی هم در آن تاریخ برای پادشاه که جای
طلایع غیب و ناموس مالک استراحت کسوف کشت که بقایا و تعلق بمشرفان نواحی دار و استیفا و آن از دایره حکمت
بیرونست و اگر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد و از سران در که کشت و کار نماند
بار نامه در نوشت و صاحب علاء الدین انوختها فرموده بمعاودت با سر حکومت التجار بیع داد مصرع قه چکنی
سخن دوازدهم است از دهن و شاه در دهن پادشاه حکایت که تنقش فی الیوم شده بود در عالم ملک چون واردی از

در این پرده تصاف و ظهور خود آمد اسباب آن سلسله وار دست در یکدیگر در و حسن تدبیر عقلا در آن معرض جهان نسبت داشتند
 باشد که شعله آتش بانی پوشند و با کوه الوهت بقوت بازگوشند و در یار ابا بنیاشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را با ستاره
 و عید نمایند و یکبار باعث کفر و محرت اصلی برین مقدمات حسب حاج لشکر منصور بود بحال چه در ایحال از حد و در مصر خبر رسید
 که الفی و اشقر سفقور شعری ججفل ستر العون غباز و کما یبصرن بالاذان غرم مکا و حجت را با ایلخان عالم تقسیم داده اند
 و شاه پراو همگونی را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با سگری چهار نامزد ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزد کیت پادشاه
 زاده ارغون روان میگرد و از حد و دور بند با کوه سلوک طریق احتیاط را استمدادی نموده بودند و آن نیز علاوه شوا غل
 و درین میانه رایات نصرت پیکر بر غرم توجه بشاه بغداد و براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین با حجه
 یامات و تدبیر ساریات از پیش بفرستاد و پادشاه در آن حوالی چند روزی سبب تفرج طرد و مصطاد بر کناره دیهی که از
 دیر سیر که میزد از عمل رجب استام نزول فرمود و لشکر بر عادت معمول نرگ کرد و چون کلهها و انواع و جوش با جروش و جوش
 در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار نرگ سنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ایاقان در راند و روان بهرام جوهر
 تا متن و صد انداختن آفرین میکرد و عیت سوارش زحیرت وحشی و بان کشا و شه چون زبان خنجر کرده میرانش
 چون در اسد رسیدی چون سبذ سان کش از ضربت الف سان کردی چو سین و دیش تشریف ضربت او انواع و حیوانات
 تعلیم سگر دادی هنگام انفکاش در یک لحظه شیران شکاری صحرانی را از جوش بر پا افتد و موازی کوه بر هم آمد
 از کار صید فارغ گشته غره رجب براه بنجار عازم بغداد شد مجد الملک در راه هسم در روز انفصال صاحب علاء الدین
 حکایت بقایا باز یاد ایلخان و او فکف اذ کوه اذ کست انشاء طایفه از امر ابرعقب صاحب علاء الدین برای بحث و استخفاف
 و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از بیخ روان کرد سید بصاحب رسیدند و فرمان بشنایند و نهست که آن قصه
 نمودار کردش فلک است و کار ایام و لیلی بی فتور جز بیعتی آمال و تقرب آجال رجال نیست بقضا رضا داده و جز این خود چاره
 نیست مصاحب ایشان بیداد شد و کافه خلق را از آن عاود بر حرج فریاد او را در سکن بالوف موقوف داشتند با قول آنچه در
 سخن تصرف و هشت از زر تا از زیر و از ناض صرف تا صفر از جبات لالی مانند زواهر سعود مستلکی تا زوایل خمرات و مجال
 حال از فرس عبقریات بار یا تا حصر بی حصر و بار یا از توالد و طوارف تا خاسکس با طرایف از اوانی مذہبات و کلمات تا شای
 اثاث از طاقات اثواب تا لطافات ابواب از جواری خیرات حسان دور از چشم بد حسان تا علان بیت التور و
 و از بیت التوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مردود و لایق از افراس و بغال رخص و غال باقه و جل جدی و جل بیت هر که
 دارد نظر بجدی و حل از خاست چو کا و کرد و نهست چون غرض صیانت جوهر عرض بود و عرض در دسته عرض حاضر
 آورد و پشت پای لا بارک الله بعدا العرض الی ز سر بیست عالی چون کار از دست رفته بود بر معنیات نفیس و خیس
 زو عین منقود و اثر منقود شد و بصایع سرب صایع و مال پای مال و اطلاق موجب احوال تفصیل بصاحات و وثایق

قروضات و جراید اطلاق موروث و کتب در بلاد عجم و عرب بسیر لایله الا الله تعویل صیت لوح مستحکات را از چرخ
 اسم شی بران صادق بودیشو مثل ما بقی له فدعیمله و ما اراد الدهر فیه فدعیمله فصصصص
 ضاعت و کمنه خلقت و کمنه فضت و کمنه ذهب ذهب چنانچه در رسائل سید الاخوان از است آن
 صاحب قران شرح آن ستونی آمده است و اگر جبار از جهان خود همین یکت عیب بودی که نعمت و راحت او بعد از آن
 در طلب و تعب صرف میرود بقائی و ثباتی ندارد و واجب نمودی که مرد عاقل دل بران نهادی و از برای تحصیل بی حاصل آن
 چندین درکت و پوی و جستوی نیغادی شعش علی انها الایام شتی صرونها نذل عزیزا و تعزذلیلا
 در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از کفنه سعدی شیرازی رحمه الله علیه بر خواند بیت که خردمند
 اجلاف جهانی بسیند تا دل خویش نیاز او در هم نشود سکت بدو هر که کانه زرین بخت قیمت سکت نیز آید
 و زر کم نشود ترجمه آن را این دو بیت رسم آمد حد و اجد و الفاظ بالفاظ شعش ان نال ندمن الا نذل فقصة
 حاشی که ان بدیب النفس بالصحیر فالبر من حجاز صار منکسر افا البربر و ما نزلاد فی حجاز تو از این اخبار موخس برادرش
 صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود و به بخت و تالی نذید اجازت خواسته بجد او آمد و سبب آنکه نواثر معاظمت
 و عواصف قهر ایمانی سکونی در کوفی پذیرد مبالغت و جهاد در تحصیل مال و ترویج وجو بات بر اصناف اعاری می نمود از خانه
 خاصه خود و فرزندان جا هر در مضاعف و ادالی زرد نقره آنچه بود بسیردن آورد و از ثواب و دکلا بر سیل بقراض حسب
 استطاعت نقد و جنسی بستد و بلان مصاف کردید جمع اعاری از نقد و اجناس آنچه لاق عرض دستند حل کرده در منزل
 و جیل بندگی سر بر رفع کردند چون پادشاه را اصناف آن متوقع بود و آن بمقدار عشره عشر مبلغ مستور بر نمی آید هیچ موقع
 یافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بهما و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مراقبت او از مال
 خاصه مستزم سخط ایمان کشت قضا کار کرد و بودی بود و تکاپوی سودن است وقتی این قطعه اتفاق افتاده بود لغو لغه
 سپرد قسمت عدلش کرد که تا هستم بهالها و دم غم خوشی بهما بصاعتم بنزد فضل و حکمت چه سود که مایه هست زیانم
 ازین بصاعتم بنوی کسب تن اسانی که ممکن نیست بباد شد به سیم زهی اصاعتمها برای آنکه فلک داردم چوبی بنه
 کجا کسی که کند پیش او شعاعتمها زمستد همه کامی درین داشته اند بر سبغه دون داده استماعتمها و بعد معرفتی
 دیدن الدهور اذن عصبت نفیو جدالین اطاعتمها بر نغ شد که طعا چاریر غوجی با طایفه معادبان اولئک
 الذین حطت اعماهم و کان مصر و فابا خلال قواعد الجلال اما لهم بجد او آمد نذوبنوی مواخذت و معاتب
 آغاز نهادن از آشنای و بیگانه و اهل حیران و طایفه خانه کیفیت کنوز دین و وجه همین که در خارج همین نام داشت سکت
 کردن گرفت کثره بعد اولی بر باط و خانقاهی که مستعد او و دفن اعزّه اولاد و عشار بود فرستند و مبالغت
 تمام در پیش و قسش هم و کنس بقدم رسانید و چون بیج در همه بنوی همه بیج نیافتد عاقبت او از خانه مالوف که تنس

تعا جرنومه

غزو دولت و نامن و فودراحت و غیر سنال بخت و مغرس اقبال و حشمت بودی نقل کرده اند که درونی را که سرگردان کردان فرمود
 آورد و قاف کردن کسان کیمی بطوق نغمه و ایادی او مطوق بود و از داخل دل در غل ذل کشیدند و دوستی که از سر بر دوستی کوش روزگار را
 بشفقت مشقت ساختی بسلسله تنه یه سوار صفت مسور کرده اند و دیده فضل و معالی خوانا به می بارید و زبان عقل برزنده
 عویل می سرسب شعش الدهر خطانی بعد النساء و کم سنقنن فی اذان الكفله در حال که تحریر این ذکر شغال و شست
 قلم بر صفحه این اوراق نخواست شعش ای شرب صفا بلا کدر ای خلی و فایلا خلیل دهر با چنین مال مقبلا
 منله لم یکن بلا ملل و اذ اذ بنائنا سخطا سخطه صوب ساصب هطل لا بری منه وجه ما یبطل
 کل نذب سمیدع بطل و اکفی فی جمع مطلبه کل نذل مولج و جل لا یبق بالزمان اذ معنا بلع بزود
 الحدوث بالدغل که چه بر اعضا ظاهر بود هموم محسوس میشد و رسوم ناشی و قرار از دیار دل شوریده و از مطوس و از سه جزوی از
 وجود او از شعش و لو ان مایب بالجمبال هدها و بالنار اطفاه و بالماء لم یجری و بالخلق لم یخلق و بالارض لم یکن
 و بالشمس لم یطلع و بالبدن لم یسیر می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سر ریبات مطمئن میبکن بود و مساحت خاطر با بد و صبر
 علیه نصر و مرجب نعم الاجر است مشون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و فی الامثال
 من طلب الرئاسة صبر علی مضض السبلة از سخنان علی بن حسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند النزال
 اسلم من اطفالها بالمشقة شعش و لبس الفنی من حجر الخطب صبره و لکنه من حار فی صبره الخطب از زبان
 دران نامرادی مثل میزد بر معازی شعش و ما ظلان اشرف قبناه با حمل للتواب من فوادی بیت
 کجاست ام مصلحت خویش بود که بکشد اگر زنده کند او داند و چون نظر ارباب اغراض نه بر مجرد خسران مالی بود و الهی را با خود و با
 و حکومت ملک بعد از او روی تعقل کرده و قید جدید برداشته و در عوض آن دو شاخ محبوب از عدا و دشاج در کردن او انداخته
 مانند عروسی سرد و بالا معانقه و معانقه را هر دو دوست در کردن آن سر فرار حاصل کرد و دران بنده باز فرستاده از گفته رسمی
 میثابوری بزبان چوین خود اظا کردن گرفت بیت دست من دل شکسته کیشب روز انکار که خوم هست در کردن کبر این قطع
 در ایحال پیش بر او فرستاد شعش استمع فذالك النفوس قول فتی فدا و ردوه سوار د الخطر اشکوا الی ربنا
 و منعمنا جور زمان یحیی بالعبیر کان منائی عناق هبغناو کالبان ما البان کان من وطری
 اعادی برین مراد و قوف یافتند با یکدیگر گفتند اگر اوقات عرضی بودی طبع او در حسین عالی که از بغا و ارتقا بر وجه خلاص است
 چگونه بتلیق معانی آنش شدی یا بنظم و شرموات کردی و قوت ذاتی چنین معانات شداید و معاسات مسکاید که که از صدها آن
 کاطسیم نذروه الرياح و الهیزیم بتلوه الرياح کرده و فامودی آن نادان در غلط جل و عدم عقل سرشته شعش
 کم کرده بودند بیت کار و یا که تو دشوار گزینی بر خود که تو بر خوشین آسان کنی آسان کرده و آء القلب الرضاء بالقضا
 و استهن الموت بهن عليك شعش لئن اشممت الحساد صر فی و رحلتی فاصرفوا فضلی و ما از محل المجد

مقام و تر حال و قبض و بسط کذا عادة الدنيا و اخلاقها الكذبى از مستغان اورا انبشاره و شاهه جنب رکود در جواب این
 بیت چون آب زلال و بحر حلال و کرشمه اجاب باغیج و دلال نبوتش سخن ریمت العدى ان لا الین نذلا لصر و اللیث
 ان ذالعجب و کف ابالی بالخطوب و انما علی من الواقی الحفیظ رقیب و اورا در مساق این احوال بل انسان
 این احوال شارحان نوارت بعضی از این در تسلیم الاخوان ثبت بعضی بر لوح حافظه لغا و او با و هر مسطور طین قصیده را شعور
 لکن نظر الزمان الیک شزرا فلانک ضیقاً من ذا الصدر زیادت از بهت و تن از فحول شعرا و فضلا و شیح کرده تعبیراً
 ایام بوس و اوقات نوحس نجهت صاحبی برود از انچه توشیح قاضی عزیز الدین الیعقوبی بسندیه فرمود و الموضح بذرا
 شکرت الله ذا المعروف شکراً فجازانی به فرحاً و بشراً و سوف یجئ بئری بعد بشری لکن نظر الزمان الیک شزرا
 فلانک ضیقاً من ذا الصدر و لا یخرج لحادثه النجی فلفظ الله لیس بزول عنی انجی فانیبت بقلب مطین
 و کن بالله ذائفة فانی اری الله فی ذا الامر سراً لقد جرت احداث اللیالی فلست اخاف من رشق
 التبال و لیس الهم یحظر لی بیالی زمانی ان زمانی لا ابالی فقد مارسته عشر او مئراً علام تراه
 بر سقنی بهاماً انحسب ان یكون له طعاماً و کف آراه یخفر لی ذماماً و قد عاشت به سنین عاماً
 و انی ذفته حلوا و مراً فهمت طباعه هجرأ و وصلأ و ذرت خطوبه فرعاً و اصلأ و منذ نشأ
 حتی صرت کفلاً سلتک فجاهه حزناً و سهلاً و خضت غماره مدناً و جزراً فکرمع المعالی غیر عالی
 و بدله و ضالاً بانفضال و کرم لیبیه اطع فی محال رأیت الدهر لا یبقی بحال بربک الوجه ثم
 بربک ظهراً فمن مثلی علی العلماء حامی فادركها و لم یخش الحماة توخت الثناء و عفت ذاماً
 ترانی ثابناً جاشاً اذامه جوش الحاديات عز من امراً فاقهرها بصبری و العطايا و اجعل جنی
 صبراً و راباً اذاماً فابلتنی بالزباباً و حین مفویات اللنابا و اریهن العوی خوفاً و ذعراً فقم و انظر
 عقیب الکسری جبری فلست یحافل بصروف دهری و سوف یشیع فی الافاق نصری اذ اطارتها
 یجود صبری من المولی فاکرمهن کسر حلا التجرب عن عینی عماها فادركت الامور عنینها فلاح
 فلاح نفسی اذ مناهها جود لم تروها اذ راها ثابناً فی العزائم ثم صبراً ساظهر للمولی بهاسروراً
 و اغلی المکر مات بهامهوراً لانی لم ازل جلدأ صبوراً فان شاهدت فی عزی فتورا جطک عزیمی للصبر اذ
 یعینی لم یدع للقلب شکاً فخذ حقاً و دع من قال افکا فانی قد عرکت الدهر عرکاً اذ اذکت جبال الصبر کما
 ترکم منی فوادا مستغراً معینی فی اموری صون سبری و لطف توصلی و دق فوکری و لیس بضایق الامر صد
 سواً عندنا نومالک دهری فکر خلا و اما شئت خماً فاقسم بالمنزل المثنانی و من سوی حکمیه بنانی
 و من ضمن المطالب و الامانی ترانی لا یغیر فی زمانی اذ اما سانی من جت سراً و ذکری فی الحافل حسن ذکر

توصلی
نوی